



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۳

آن یکی دستش همی مالید و سر

و آن دگر گهگل همی آورد تر

یکی از آنان دست و سر دباغ را می مالید و دیگری برای او کاه گل تروتازه می آورد. به بیانی دیگر یک نفر می خواست عقل او را درست کند و دیگری با ارتعاش عشقی خود، هشیاری او را رقیق کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۴

آن بخور عود و شکر زد به هم

و آن دگر از پوششش می کرد کم

یکی عود را با شکر دود می کرد و دیگری لباس هایش را از تنش درمی آورد. به عبارتی بزرگانی چون مولانا و حافظ، بوی خوش عشق را در جهان می پراکنند و دعوت به کندن همانیدگی ها می کنند، اما انسان من ذهنی هیچ پاسخی به این ارتعاشات نمی دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۵

و آن دگر نبضش، که تا چون می جهد؟

و آن دگر بوی از دهانش می ستد

یکی دستش را گرفت تا ببیند که نبضش با ضربان زندگی می زند یا با نظم من ذهنی و دیگری دهانش را بو می کرد، یعنی می سنجید که او براساس خرد زندگی سخن می گوید و یا براساس توهمات من ذهنی؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۶

تا که می خورده ست و یا بَنگ و حَشیش؟

خلق درماندند اندر بیهوشی ش

*بَنگ: گردی که از کوبیدن برگ‌ها و سرشاخه‌های گل‌دار گیاه شاهدانه گیرند که خاصیت تخدیری دارد.

*حَشیش: نوعی مادهٔ تخدیرکننده که از سرشاخه‌های گل‌دار گیاه شاهدانه به دست می‌آید.

تا از طریق این آزمایش‌ها دریابند که مشکل او چیست، آیا او شراب خورده و یا بَنگ و حَشیش استفاده کرده است؟ اما نتوانستند علت بیهوشی او را پیدا کنند.

وضعیت دَبَاح اشاره به نوع بشر دارد که معلوم نیست بر سر هشیاری و خرد او چه آمده است. چرا او رو به سوی خدا نمی‌کند؟ چرا این قدر خراب کاری می‌کند، همانیدگی پرست شده و قدرت، مقام، باورها و انسان‌های دیگر را می‌پرستد؟!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷

پَس خَبَر بُردند خویشان را شِتَاب

که فُلان افتاده است آن جا خَراب

وقتی که مردم دیدند نمی‌توانند او را به هوش آورند، فوراً به خویشان دَبَاح، این خبر را رساندند و گفتند که فلانی در بازارِ عطر فروشان حالش بد شده و بیهوش بر زمین افتاده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸

کس نمی‌داند که چون مصروع گشت

یا چه شد کو را فتاد از بام، طشت؟



*مَصْرُوع: آن که دچار صَرَع و غش است.

هیچ کس نمی‌داند دَبَاغ که نماد انسان است، چرا غش کرده و دچار بیهوشی شده و به عشق و خرد پاسخ نمی‌دهد! به‌راستی چرا انسان رسوای تمام کائنات گشته و به‌عنوان اشرف مخلوقات کارهایی را می‌کند که هیچ حیوانی انجام نمی‌دهد؟!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۱

دردمندی کِش ز بام افتاد طشت

زو نهان کردیم حق، پنهان نگشت

ما از کسی که درد بیداری و مقصود آمدنش را شناخته و می‌داند که باید به خدا زنده شود و در کارِ فضاگشایی مشهور شده و نزد من‌های ذهنی آبرویش رفته‌است، خدا را پنهان کردیم، ولی خدا از نظرش پنهان نشد، چون او دائماً در درون فضا را باز می‌کند و وصل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۲

وآنکه او جاهل بُد از دردش بعید

چند بنمودند و، او آن را ندید

کسی که من‌ذهنی دارد و جاهل است و از درد طلب یعنی مقصود آمدنش به این جهان دور است، هرچقدر هم بزرگانی مثل مولانا و فردوسی، منظور آمدنش را به او نشان بدهند، باز او درک نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳

آینهٔ دل صاف باید تا در او

واشناسی صورتِ زشت از نکو



پس باید با فضاگشایی، آینه دلت را صاف کنی تا در این صورت بتوانی صورت زشت و نیکو را از یکدیگر بازشناسی و آن دو را از هم تمییز دهی، یعنی بدانی چه موقع هشیاری جسمی داری و چه موقع هشیاری حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۹

یک برادر داشت آن دَبَاغِ زَفَت

گُرَبُز و دانا، بیآمد زود تفت

* گُرَبُز: زیرک، دانا، هوشیار

* تَفَت: تند، تیز، باحرارت، شتاب

آن دَبَاغِ زَفَت و کارگشته که خیلی دباغی کرده بود و به بوی بد که در این جا نماد درد است عادت داشت و دردهای بسیاری ایجاد کرده بود، برادری هشیار و دانا داشت که خود را سراسیمه به آن جا رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۰

اندکی سِرگینِ سَگ در آستین

خلق را بشکافت و آمد با حنین

* حنین: فریاد زدن از روی اندوه یا شادی

و درحالی که مقدار کمی مدفوع سگ در آستین به همراه خود داشت، فریادکنان با ناله و زاری صف را شکافت و از میان مردم به سوی دَبَاغِ بیهوش رفت. [مدفوع سگ همان درد است که انسان من ذهنی همواره آن را حمل می کند].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۱

گفت: من رَنَجَشِ همی دَانَم ز چِیست

چون سبب دانی، دوا کردن جَلی ست

*جلی: واضح، روشن، آشکار

برادر دَبَاغ گفت: «من علت رنجوری او را می‌دانم و تو همین که علت بیماری را شناختی، مداوا کردن نیز آسان می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۲

چون سبب معلوم نبود، مشکل است

داروی رنج و، در آن صد مَحْمِل است

*مَحْمِل: آن چه که در آن چیزی و یا کسی را حمل کنند.

اگر سبب بیماری معلوم نباشد، مسلماً دارو و درمانش نیز مشکل است و برای آن صد نوع احتمال وجود دارد. سبب گرفتاری انسان، دور ماندن از خرد زندگی و من‌ذهنی‌ست، اما او بر این امر آگاه نیست و دیگران را علت گرفتاری خود می‌داند، درحالی‌که داروی او فضاگشایی و گرفتن شراب زندگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۳

چون بدانستی سبب را، سَهْل شد

دانشِ اسباب، دَفْعِ جهل شد

همین که علت بیماری را شناختی، درمانش نیز آسان می‌شود، چراکه علم و آگاهی بر سبب‌ها، جهل و نادانی نسبت بدان را از بین می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴

گفت با خود: هستش اندر مغز و رگ

تُو بر تُو بُویِ آن سرگینِ سگ



برادر دَبَاغ با خود گفت: «بوی تعفن و مدفوع سگ لایه‌به‌لایه در اعماق مغز و رگ برادرم نفوذ کرده‌است.» همان‌طور که در جان انسان من ذهنی لایه‌لایه دردهای مختلف انباشته شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵

تا میان اندر حَدَث او تا به شب

غرقِ دَبَاغی‌ست او روزی‌طلب

او شب و روز برای امرار معاش خود به کار دَبَاغی مشغول است و خود را غرق نجاست می‌کند. به عبارتی انسان من ذهنی در کثافات درد است: خشمگین می‌شود، حسادت می‌کند، می‌رنجد، حرص می‌ورزد و برای کسب روزی به انواع حيله و فریب دست می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶

پس چنین گفته‌ست جالینوسِ مه

آنچه عادت داشت بیمار، آنش ده

*مه: بزرگ

جالینوس بزرگوار گفته‌است: «برای درمان بیمار باید از چیزی‌هایی استفاده کرد که شخص بیمار به آن عادت دارد.» مولانا می‌خواهد به ما بفهماند، اگر این ابیات را می‌خوانیم و پاسخی نمی‌دهیم و اثری در ما ندارد، بدان علت است که ما به درد عادت کرده‌ایم و بوی عشق را نمی‌شناسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۷

کز خلافِ عادت است آن رنجِ او

پس دواي رنجش از معتاد، جو



رنج و ناراحتی دَبَاغ به خاطر استفاده از چیزیست که به آن عادت ندارد، پس دَوای درد او را باید در چیزهایی جُست که به آن عادت دارد. [اگر ما مخالف عادت‌های من‌ذهنی عمل کنیم، باید درد هشیارانه بکشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸

چون جَعَلَ گشته‌ست از سِرِگینِ کشی

از گُلاب آید جَعَلَ را بیهُشی

آن دَبَاغ از بس مدفوع حمل کرده، مانند سرگین‌گردانک شده‌است و اگر بوی گلاب به مشامش برسد بیهوش می‌شود. انسان من‌ذهنی نیز مانند سرگین‌گردانک درد پخش می‌کند و مشامش به درد عادت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹

هم از آن سِرِگینِ سَگ داروی اوست

که بِدآن او را همی مُعتاد و خوست

داروی دَبَاغ از همان مدفوع سگ است، زیرا به بویش خو گرفته و عادت کرده‌است و با این بو به هوش می‌آید.

اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ رَا بَخْوَان

رُو و پُشتِ این سخن را باز دان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰

برو و این آیه که می‌فرماید: «زنان پلید از آن مردان پلیدند و زنان خوب از آن مردان خوبند» را بخوان و دامنهٔ اعمال این سخن را خوب بفهم و درک کن. به عبارتی اگر مرکز انسان همانیده و از جنس درد باشد، آثار آن در تمام جنبه‌های زندگی او پیداست.

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ ...»

«زنانِ ناپاک برای مردانِ ناپاک و مردانِ ناپاک برای زنانِ ناپاک و مردانِ پاک برای زنانِ پاک و مردانِ پاک برای زنانِ پاک ...»

«...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱

ناصرحان او را به عنبر یا گلاب

می دوا سازند بهر فتح باب

*عَنْبَر: ماده‌ای است چرب و خوشبو که از داخل دستگاه گوارش ماهی عنبر می‌گیرند، عنبر خالص آن است که روی آتش تماماً بسوزد.

*فَتْح باب: گشودن در، گشودن در نجات و صلاح.

انسان‌های خیرخواه قصد دارند مرد دَبَّاغ را با بوی خوش گلاب و عنبر درمان کنند. به عبارتی ناصرحانی چون مولانا می‌خواهند انسان فضا را بگشاید و با بوی خوشِ عشق و خردی که در اولین فضاگشایی به مشام می‌رسد، او را مداوا کنند.

[چارهٔ انسان فضاگشایی و آوردن خرد، عشق و می زندگی‌ست، در غیر این صورت باید درد بکشد تا بمیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

مر خبیثان را نسازد طیبات

درخور و لایق نباشد ای ثقات

*ثَقَات: انسان‌های قابلِ اعتماد



ای یاران مورد اعتماد، چیزهای پاک، لایق و شایسته ناپاکان نیست. به عبارتی کسانی که مرکزشان همانیده است، پاکیزگی حضور را دوست ندارند و درخور و لایق آن نیستند.

[انسان‌هایی که با صداقت و راستی روی خود کار می‌کنند و نقص خود را می‌پذیرند و بدان اقرار می‌کنند، ولو این که من ذهنی دارند، از جنس ثقات و افراد قابل اعتماد هستند].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۸

چون رفیقی وسوسه بدخواه را

کی بدانی تَمَّ وَجْهُ اللَّهِ را؟

ای کسی که قرین من ذهنی و وسوسه‌های شیطانی آن گشته‌ای، تو چگونه می‌توانی جنس خدا را در عالم و خصوصاً در انسان‌های دیگر ببینی؟

[من ذهنی از جنس وسوسه است، یعنی میل به فکرهای همانیده دارد و تندتند از فکری به فکر دیگر می‌رود. ما نباید به عنوان هشیاری با او رفیق و قرین شویم.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«... فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ...»

«... پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست ...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹

هر که را باشد ز سینه فتح باب

او ز هر شهری، ببیند آفتاب

*فتح باب: گشودن در



هر انسانی که فضاگشایی کرده و سینه خود را به روی خدا گشوده باشد، در این صورت او در هر باشنده‌ای خداوند را می‌بیند.
[شناسایی زندگی در دیگران سبب فتح باب و به ارتعاش درآوردن زندگی در آنهاست.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰

حق پدید است از میان دیگران

همچو ماه، اندر میان اختران

*اختران: ستارگان

خداوند از میان همه کائنات و موجودات و هر آنچه ذهن نشان می‌دهد آشکارتر است، همانند ماه که در میان ستارگان
پرنورتر و تابان‌تر است.

[اگر انسان از جنس زندگی باشد، می‌تواند عشق را در انسان‌های دیگر شناسایی کند و هرچقدر مرکز آنها آغشته به درد
و همانندگی باشد، اما او نور خداوند را در آنها می‌بیند و بدون هیچ فشاری با چراغ حضور خود سبب بیداری آنها می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۵

رو و سر در جامه‌ها پیچیده‌اید

لاجرم با دیده و نادیده‌اید

ای کسانی که رو و سر خود را در جامه‌ها یعنی لباس همانندگی‌ها پیچیده‌اید، شما با وجود این که چشم عدم‌بین و دیده
باطنی دارید، اما نمی‌توانید حقیقت را مشاهده کنید.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

«... وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا ...»

«... و آنان را چشم‌هایی ست که بدان نمی‌بینند ...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است

دید، آن است آن، که دیدِ دوست است

آدمی درحقیقت دیدِ عدم است و مابقی، پوست که همان همانیدگی‌های آفل است و آن دیدی درست است و باقی می‌ماند که دیدِ خداوند است، یعنی با چشمِ عدم می‌بیند.

[از آن‌جا که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، بسیار مهم است که مرکز خود را عدم نگه دارید تا من‌های ذهنی دیگر به‌عنوان قرین روی شما اثر نگذارند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷

چونکه دیدِ دوست بُود کور به

دوست، کو باقی نباشد، دور به

[مولانا به زبان دعا می‌گوید:] آن چشمی که عدم‌بین نباشد، یعنی با دیدن از طریق همانیدگی‌ها نتواند جمال خداوند را ببیند، همان بهتر که کور باشد و دوستی که جاودانه نیست، یعنی هر همانیدگیِ آفلی که مثل یک دوست عاشقش هستیم، از ما دور باشد بهتر است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السَّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

عشق تو به چیزها، تو را کور و کر می کند و نمی توانی پیغام زندگی را بگیری، پس با من ستیزه نکن چراکه من ذهنی سیاه کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق ست این کوری من
حُبِّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ است ای حَسَن

اگر من دچار کوری باشم، قطعاً آن کوری، کوری عشق است که صداها را من های ذهنی بیرون را نمی شنوم و به حرف های آن ها گوش نمی کنم، چون با مرکز عدم می بینم. ای انسان، این را بدان که عشق به مرکز عدم موجب کوری و کری عاشق می شود و دیگر بر حسب همانیدگی نمی بیند و فکر و عمل نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو

*مقتضا: لازمه، اقتضا شده

کوری من بدین معنی است که غیر از خدا چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، نمی‌بینم فقط بینا به او هستم و برحسب عدم و از طریق خداوند می‌بینم، زیرا مقتضای عشق همین است که همیشه به وسیله خدا ببینم. این مطلب را بگو.

با تشکر

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش چهارم (۱-۴)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳

چون ز عطرِ وحی کز گشتند و گم

بد فغانشان که تطیرنا بکم

از آن رو که من‌های ذهنی از بوی خوش عشق و نصیحت بزرگانی چون مولانا که ایرادات و دردهای آنان را آشکار می‌سازند، نسبت به عقل من‌ذهنی دچار تردید شده و گمراه می‌شوند، فریاد برمی‌آورند که ما شما را به فال بد می‌گیریم زیرا شما بدشگون هستید و سخنانتان حوصله ما را سر می‌برد.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸

«قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ.»

«گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم. اگر بس نکنید سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه‌ای سخت خواهد رسید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

رنج و بیماری ست ما را این مقال

نیست نیکو و عظمتان ما را به فال

*مقال: گفتار

[من‌های ذهنی خطاب به بزرگان می‌گویند:] ای کسانی که ما را نصیحت می‌کنید و به ما هشدار می‌دهید که باید عقل من‌ذهنی را کنار بگذاریم، با چیزهای مادی هم‌هویت نشویم و تأثیر قرین را جدی بگیریم تا از درد و مرض آنان مصون بمانیم، ما نمی‌خواهیم به سخنان دردآور شما گوش کنیم زیرا پند و موعظه‌های شما را به فال نیک نخواهیم گرفت.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵

گر بیاغازید نُصْحی آشکار

ما کنیم آن دَم شما را سنگسار

اگر نصیحتتان را به صورت ساده و قابل فهم آشکار کنید، آن گاه شما را سنگسار خواهیم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶

ما به لَغُو و لَهْو، فربه گشته‌ایم

در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم

*لَغُو و لَهْو: گفتار و عمل بی‌هوده

چراکه ما به فکر و عمل بی‌هوده و کارافزایی عادت کرده‌ایم به طوری که از همین طریق خود را بزرگ کرده و نهایتاً هم تمام اشتباهات و خرابکاری‌های ناشی از عقل من‌ذهنی را به گردن دیگران می‌اندازیم و ما هیچ‌وقت خود را به گوش دادن نصیحت بزرگان عادت نداده‌ایم.

[حالا شما به خودتان نگاه کنید که به نصیحت‌های آشکار مولانا گوش می‌کنید یا چون عیب شما را می‌گویید، خوشتان نمی‌آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷

هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ

شورشِ معده‌ست ما را زین بلاغ

*بلاغ: نصیحت

غذای ما در من‌ذهنی دروغ، شوخی و مسخره‌بازی است و خلاصه حالمان از پیام‌های نصیحت‌گونه شما به هم می‌خورد.



قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۷

«وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»

«و بر عهده ما جز پیام رسانیدن آشکارا هیچ نیست.»

[به عبارت دیگر ما چیزی را که خداوند به دل ما وحی می کند به طور آشکار به شما می گوئیم و جز این وظیفه دیگری نداریم. گوش دادن و عمل کردن به آنها بر عهده خودتان است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸

رنج را صدتو و افزون می کنید

عقل را دارو به افیون می کنید

[منهای ذهنی هم چنان خطاب به بزرگان می گویند:] شما با این حرفها درد و رنج ما را صد برابر می کنید و می خواهید عقل ما را با افیون درمان کنید، یعنی شما با شراب زندگی عقل ما را مست و بیهوش می کنید سپس می گوئید آن عقل اصلی شما نیست و باید آن را رها کرده و به عقل دیگری که از جنس بی نهایت است، روی آورید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۲

دیده این شاهان ز عامه خوف جان

کین گره کورند و، شاهان بی نشان

شاهان معنوی جان خود را از دست مردم در امان نمی بینند و نسبت به آن بیمناک هستند چرا که مردم با منهای ذهنی پر از دردشان کوردل هستند و برای دیدن شاهان معنوی به نشانهای مادی هم چون وزیر و لشکر و قدرت اجرایی نیازمندند، درحالی که شاهان معنوی بی نشانند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۳

چون که حکم اندر کفِ زندان بُود

لاجرَم ذالْئُون در زندان بُود

*رندان: جمع رند، معانی بسیار دارد، ولی در این بیت به معنی اوباش و فاجر و لایبالی است.

وقتی بساطِ حکم و داوری در دست انسان‌های اوباش و بی‌سروپا باشد، ناگزیر انسان‌های دانایی هم‌چون ذالنون، فیلسوف مصری، باید پنهان شوند و در زندان به‌سر ببرند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۴

یک سواره می‌رود شاهِ عظیم

در کفِ طفلانِ چنین دُرّ یتیم

*دُرّ یتیم: مروارید درشت و آبدار که به تنهایی در درون صدف پرورش یابد، مروارید گرانبها، مروارید یک دانه.

انسان‌های زنده به حضوری چون مولانا، مانند شاه عظیمی هستند که بدون هیچ نگهبان و لشکری، یکه و تنها حرکت می‌کنند. آن‌ها مثل درختی که با ریشه عمیق به بی‌نهایت زندگی وصل شده، به هیچ چیز دیگری در جهان متکی نیستند و در این لحظه ابدی جاودانه شده‌اند. با این حال چنین انسان‌های بزرگی هم‌چون دُرّی گران‌بها در دست طفلانی افتاده‌اند که قدر و ارزش آن‌ها را نمی‌دانند و به راحتی این نعمت را با چیزهای بی‌ارزش مادی جایگزین کرده و از دست می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۵

دُرّ چه؟ دریا نهان در قطره‌یی

آفتابی مخفی اندر ذره‌یی



حتی در هم تشبیه مناسبی برای انسان‌های زنده به زندگی نیست، زیرا با این که انسانی هم چون مولانا به صورت یک جسم به نظر می‌رسد، اما می‌توان گفت او هم چون قطره‌ای است که دریای بی‌نهایت یکتایی در او نهان شده و یا آفتابی است که در یک ذره مخفی مانده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

آفتابی خویش را ذره نمود

واندک اندک، روی خود را برگشود

خداوند مانند آفتاب بی‌نهایتی است که خودش را در جسم انسان به صورت یک ذره گنجانده که اگر انسان با عقل من ذهنی در کار او ایجاد مزاحمت نکند، اندک اندک نقاب از روی خود برداشته و بی‌نهایت و ابدیت خود را نمایان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۷

جمله ذرات در وی محو شد

عالم از وی مست گشت و، صحو شد

همه ذرات وجودی آن شخص و حتی تمام ذرات عالم بر اثر طلوع آفتاب زندگی محو می‌شوند و انسان به بی‌نهایت خداوند زنده می‌گردد. حال انسان زنده شده به زندگی که عالم درونش، یعنی فکر، جسم و هر چیزی که دارد، از شراب یکتایی مست شده، آن را در تمام کائنات پخش می‌کند تا همه باشندگان عالم خودشان را به عنوان هشیاری اصیل شناسایی کرده و مست شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۸

چون قلم در دست غداری بود

بی‌گمان منصور بر داری بود



*غَدَار: حيله گر، خیانت کار

وقتی که قلمِ حکم، در دست انسانی حيله گر و خیانت کار باشد، در این صورت عارفی چون منصورِ حلاج که با گفتن انا الحق اقرار کرد که از جنس خداوند است، بسیار شکنجه خواهد شد و نهایتاً به دار آویخته می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۹

چون سفیهان راست این کار و کیا

لازم آمد یَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَا

وقتی که قدرت و حکومت در اختیار انسان های نادان باشد، لزوماً آن ها پیامبران را خواهند کشت. [همه انسان ها در ذهن همانیده زاییده می شوند و تا مدت ها نمی دانند که هیجانات منفی شان از قبیل ترس، خشم، رنجش و حرص از من ذهنی است. وقتی بزرگ می شوند به نصیحت بزرگان گوش نمی دهند و در مقابلشان مقاومت کرده و می خواهند آن ها را نابود کنند. چرا که آن ها از جنس همانیدگی و درد شده اند.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۱

«... فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»

«... بگو: اگر شما ایمان آورده بودید، از چه روی پیامبران خدا را پیش از این می کشتید؟»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۰

انبیا را گفته قومِ راه گم

از سَفَه: إنا تطيرنا بكم

مردم گمراه از روی نادانی به پیامبران گفتند: ما شما را به فالِ بد گرفته ایم و از شما خوشمان نمی آید.



قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸

«قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ.»

«گفتند: ما شما را به فال بد گرفته ایم. اگر بس نکنید سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه ای سخت خواهد

رسید.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۱

جهل ترسا بین، امان انگیخته

ز آن خداوندی که گشت آویخته

نادانی مسیحیان را ببین که به انسانی مثل مسیح که تماماً به زندگی زنده شده و نماد خداوند است به صورت جسم نگاه می کنند و به خیالشان جسم او که به دار آویخته شده، خداوند است و از آن کمک می خواهند. درحالی که آن چیزی که مصلوب شده، پوست اوست و گرنه امتداد خداوند را نمی توان به دار آویخت.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۵۷

«وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا.»

«و نیز بدان سبب که گفتند: ما مسیح پسر مریم پیامبر خدا را کشتیم. و حال آنکه آنان مسیح را نکشتند و بر دار نکردند بلکه امر برایشان مشتبه شد. هر آینه آنان که درباره او اختلاف می کردند خود در تردید بودند و به آن یقین نداشتند. تنها پیرو گمان خود بودند و عیسی را به یقین نکشته بودند.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۲

چون به قولِ اوست مصلوبِ جُهود

پس مَر او را امن کی تاند نمود؟

زیرا به قول مسیحیان، مسیح به وسیلهٔ یهودیان به صلیب کشیده شده پس در این صورت او چگونه می تواند به عنوان جسمی بی جان، به آنان یاری برساند؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۳

چون دلِ آن شاه، زیشان خون بُود

عصمتِ و اَنتَ فیهِمْ چُون بُود؟

اگر مسیح در بین پیروانش به عنوان امتداد خدا و هشیاری حضور شناخته نشود و پیروانش او را به صورت پوست ببینند و با جسم مادی او همانیده شوند، دلش خون می گردد. در این صورت چگونه آنان به مصداق آیه «وَ اَنتَ فیهِمْ»، از عذاب و بلا محفوظ می مانند؟

[تنها در صورتی که مردم به جنس اصلی خداوند زنده شوند، از آسیب های قضا و کن فکان در امان می مانند.]

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۳۳

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.»

«تا آنگاه که تو در میانشان هستی خدا عذابشان نکند و تا آنگاه که از خدا آمرزش می طلبند، نیز خدا عذابشان نخواهد کرد.»



[درواقع مسیح زمانی در بین پیروانش است که آن‌ها به جنس اصلی او، امتداد خداوند، زنده شوند در غیر این صورت این قانون که خداوند به پیروانش آسیبی نمی‌رساند اجرا نمی‌شود تا زمانی که فضا را باز کنند و به هشیاری حضور زنده شوند.]

با تشکر

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

